

متن سخنرانی حجت‌الاسلام سید محمد خاتمی که در تاریخ  
۷۳/۳/۱۱، در جریان سلسله مباحث «انسان و توسعه» در دانشکده  
علوم اقتصادی دانشگاه علامه طباطبائی ایراد گردیده است.

## دین در دنیای معاصر

بسم الله الرحمن الرحيم

قبل از آغاز بحث لازم است دست  
مریزاد بگویم به مسئولان این دانشکده و  
عزیزان متصدی امر گروه اقتصاد که دور از  
هیاهوهای سیاسی و سیاست‌زدگی زمینه  
طرح سئوالات عمده جامعه و انقلاب و  
بخصوص نسل امروز ما را فراهم آورده‌اند و  
امیدوارم که بتوانیم همیشه همه محیط‌های  
علمی‌مان را در موقعیتی قرار بدهیم که  
اصحاب نظر و بخصوص کسانی که سئوال

دارند در جوی سرشار از امنیت و اطمینان  
به طرح سئوال و بحث پیرامون آن سئوالها  
پردازند که راه درک حقیقت و رسیدن به یک  
زندگی مطمئن همین است و بس. و باز،  
پیش از اینکه به موضوع اصلی که برای من  
در نظر گرفته شده است بپردازیم، لازم  
می‌دانم که دو سه نکته را بعنوان مقدمه ذکر  
کنم و این نکته‌ها درباره توسعه است که به  
نحوی از انحاء بحث اصلی من هم در گرو  
بیان اجمالی این نکته‌ها است.

معمولاً و غالباً وقتی از توسعه صحبت  
می‌شود توسعه اقتصادی در نظر می‌آید که  
ملموس‌ترین وجه توسعه است اما تمام توسعه  
نیست. توسعه یک فرآیند پیچیده انسانی است  
که تجلیات اقتصادی - سیاسی - فرهنگی و  
اجتماعی هم دارد. بنابراین اهتمام به یک وجه  
توسعه و غفلت از جنبه‌های دیگر موجب  
ابهام می‌شود و ما را در دستیابی به یک راه  
حل قابل قبول با (دست کم روشن شدن)  
نسبت به مسئله دچار اشکال می‌کند. البته  
توسعه امر اعتباری است یعنی از مجموع  
عوامل موجود در زندگی جوامع کسانی  
امری را استنباط و اعتبار می‌کنند و نام آنرا  
توسعه می‌گذارند. ممکن است در همان  
وقت کسانی دیگر، آن را چیزی خلاف  
توسعه بدانند ولی به هر حال امروز رایج  
شده است که به یک امری یا برداشت از  
عوامل مختلفی توسعه می‌گویند. در اصطلاح  
هم خیلی نباید سخت‌گیری کرد منتهی هر  
کس که صحبت می‌کند قبلاً باید مشخص کند  
که مراد او از این عنوان و اصطلاح چیست.  
به نظر من توسعه به معنایی که امروز دارد،  
عبارت است از برقراری سازمانی و نظامی  
برای زندگی بر پایه معیارها و موازین بنیادین  
تمدن غرب. اگر بر پایه این معیارها سامان  
زندگی برقرار شد می‌گویم توسعه تحقیق یافته  
است و اگر نشد می‌گویم توسعه نیست. به  
همین دلیل هم کشورها را به توسعه یافته و  
توسعه نیافته یا در حال توسعه تقسیم می‌کنند.  
کشورهای توسعه یافته کشورهای مهد تمدن  
جدیدند و در آنها از سرمشق‌ها و معیارهایی  
پاسداری می‌شود که زندگی در این کشورها  
طبق آنها شکل گرفته است و ادامه دارد. و  
کشورهای توسعه نیافته یا در حال توسعه  
کشورهایی هستند که تلاش می‌کنند تا  
الگوهای زندگی اجتماعی را از غرب بگیرند  
و طبیعاً به خاطر این، درصدد رها کردن  
سنتهای مالوف یا دست کم تلاش برای  
بازسازی آن سنتها و متناسب کردن آنها با  
شرایط و لوازم زندگی جدید هستند. پس  
توسعه، زندگی کردن بر طبق الگوها و  
معیارهایی است که تمدن غرب عرضه داشته  
است. بنابراین مهمترین مسئله یا ام‌المسائل



● من معتقدم دینداری ذاتی بشر است و روح دین را اینطور تعبیر می‌کنم که: این هستی پر از رمز و راز است و انسان دشواریش این است که به این راز و رمز آگاه است و به همین دلیل هم دائماً می‌خواهد راز گشایی کند؛ گاهی هم راز گشایی می‌کند؛ اما هستی چنان پیچیده و تو در توست که گشودن یک راز همان، و جلوه‌گر شدن صدها راز تازه و سر به مهر همان، هستی پر از رمز و راز است و انسان آگاهانه در متن این راز و رمزها بسر می‌برد و در نتیجه همیشه دچار حیرت است، حیرت از این پیچیدگی و تو در تویی هستی. و دین پاسخی است به حیرتی که انسان نسبت به هستی دارد.

ملت دیگری راه او را طی کند و به درجه‌ای از رشد برسد که او رسیده است؟ ممکن است کسی به این پرسش پاسخ مثبت بدهد و در اثبات مدعای خود، ژاپن را بعنوان نمونه ذکر کند، اما، اولاً باید گفت که ژاپن صد سال پیش شروع کرده تا به اینجا رسیده است. پیشرفتهایی که خود غرب در گذشته داشته است، قابل قیاس با آنچه که امروز دارد نیست، سیر و شتابی که غرب در توسعه و پیشرفت دارد قابل قیاس با آنچه که در صد سال پیش داشته است، نیست چون تراکم پیشرفت به میزان تصاعد هندسی است یعنی واقعا نمی‌توانیم بگویم سرعت و پیشرفتی که امروز غرب دارد صد برابر آن چیزی است که در صد سال قبل داشته بلکه میلیونها برابر آن است. یعنی فاصله‌ای که ژاپن صد سال پیش با امریکا یا اروپای صد سال پیش داشته است، بسیار کمتر بود از فاصله‌ای که، امروز ما از حیث امکانات با اروپا و دنیای مدرن امروز داریم، به هر حال سؤال من این است که وضع ما در این دنیا چیست و چه باید کرد؟

در پاسخ به این پرسش اساسی (نسبت ما به غرب چیست؟) دو راه حل وجود داشته است و همچنان بنحوی رواج دارد و بنظر من هر دو راه پیشنهادی، ناشی از ساده اندیشی است. گر چه امروز این دو راه حل با زرق و برق بیشتر و بصورتی زیباتر مطرح می‌شود، منتهی من معتقدم که این راه‌حلها، تکامل یافته دو حالت احساسی است: یکی حالت کین و کین‌توزی و دیگری حالت عشق و خودباختگی نسبت به غرب. وقتی ما

مساوی با پیشرفت است؟ یا نه؛ تعبیر دیگری هم از پیشرفت می‌تواند وجود داشته باشد؟ بر فرض که بگوییم که باید توسعه بمعنی غربیش را بپذیریم. آیا عقلاً و منطقاً ما می‌توانیم به توسعه دست باییم؟ یعنی ما که فاقد سوابق و مقدمات تاریخی زندگی در غرب هستیم می‌توانیم توسعه غربی را داشته باشیم؟ می‌دانیم که غربی از قرن ۱۲ میلادی حرکت جدیدش را شروع کرد و در قرن ۱۶ میلادی وجهه عاطفی و هنری این زندگی عهد جدید، در رنسانس و وجهه سیاسی‌اش در اندیشه ماکیاول و خرد فلسفی‌اش در اندیشه دکارت تجلی یافت و بعد تحول پشت تحول رخ داد و نظامهای جدید اجتماعی - اقتصادی یکی پس از دیگر سر برآوردند تا رسید به وضعی که حالا دارد، ما که فاقد این پیشینه هستیم بر فرض که بگوییم باید توسعه را بپذیریم آیا منطقاً می‌توانیم صاحب توسعه شویم یا نه؟ اگر می‌توانیم با وضعیتی که غرب دارد، یعنی با خصلت و خصوصیتی در تمدن غرب، که به آن جنبه جهانی می‌دهد، و غرب روزگار ما قدرتی است جهانگیر و موضوع آن نه قوم است، و نه طایفه و نه نژاد، بلکه انسان است و طبعاً صاحب یک شبکه وسیع با شبکه‌های وسیع اقتصادی، اطلاعاتی، نظامی، سیاسی، در سراسر علم است، آیا غرب خواهد گذاشت که ما راه توسعه را بدون دغدغه خاطر طی کنیم یا نه؟ بعبارت دیگر، بر فرض که منطقاً چنین امری ممکن باشد آیا عملاً در دنیای کنونی که تحت سیطره تمدن غرب است آیا این تمدن بر می‌تابد که کشوری و

ما به عنوان شهروندان کشوری که به هر حال در مهد تمدن غرب نیستیم عبارت است از نحوه نسبتی که با تمدن جدید (نه با مظاهر تمدن جدید بلکه با روح تمدن آن) می‌توانیم و باید داشته باشیم. و مراد من از روح تمدن جدید همان است که در اصطلاح آن را نجدد یا «مادرنیتی = MODERNITY» یا «مدرنیته» می‌گویند.

بالاخره ما با تجدد چه رابطه‌ای داریم و چه نسبتی باید برقرار کنیم؟ این، مسئله اصلی ماست که به نظر من اگر حل نشود بحث از توسعه اقتصادی - سیاسی - اجتماعی، بحث اتری است.

در اینجا سؤال‌هایی برای ما مطرح می‌شود و عمده بحث من طرح سؤال است. و معتقدم که در مرحله‌ای هستیم که باید سؤال را درست طرح کنیم و متاسفانه تا وقتی که سؤال مطرح یا تبیین نشده باشد نباید هیچ امیدی به حال مساله داشته باشیم.

اگر ام‌المسائل ما نحوه نسبتی است که با روح تمدن جدید یعنی تجدد داریم یا باید داشته باشیم، سؤال این است که آیا راه پیشرفت و بلوغ تاریخی منحصر است به راهی که غرب پیموده است؟ یعنی هر کس که می‌خواهد از نظر تاریخی بالغ شود یا پیشرفت کند، حتماً و لا محاله باید آن راه را طی کند؟ یا پیشرفت منحصر در توسعه، به مفهوم غربی‌اش نیست؟ و اگر نیست چه انتخابها و راه‌حل‌های دیگری برای انسانی که می‌خواهد صاحب پیشرفت باشد وجود دارد؟

خلاصه: آیا توسعه به مفهوم امروزی

بعنوان قومی که روزگاری صاحب تمدن بزرگی بوده‌ایم، با غرب تماس پیدا کردیم کسانی با کین و نفرت در این تمدن نگریستند و بعضیها خودباخته شدند. خوب اوایل هم برخوردها احساساتی بود ولی بعداً کوشیدند تا آن نفرت و یا آن عشق را در زر ورق استدلال و برهان بپیچند. آن دو راه حل چیست؟ یکی در برابر سؤال اساسی که قبلاً طرح شد می‌گوید: هیچ راهی جز آنچه غرب طی کرد، پیش پای ما نیست. یعنی ما باید غربی شویم و این راه حل چنین توجیه می‌شد که مگر نه اینکه لامحاله و ناچار باید توسعه اقتصادی و صنعتی را بپذیریم و علم را بعنوان یک دستاورد مثبت بشری بگیریم. و حاصل علم تجربی - تکنولوژی - را باید اقتباس کنیم. اگر ناچاریم این همه را اخذ

به امور نگاه می‌کند و با تجربه و خطا راه خود را پیش می‌برد و انسان مدرن هیچ مدد و پناهی برای حل مشکلاتش جز همین عقل و خرد مشترک میان انسانها را نمی‌یابد. پس اینان می‌گویند که گذشته؛ گذشته است و ما باید آن را رها کنیم و امروزی شویم. نه فقط در ظواهر بلکه از ریشه غربی بشویم یعنی بنیاد زندگی غربی و خرد غربی را بگیریم. به نظر من این راه حل ساده اندیشانه‌ای است. زیرا اولاً این داوری، مستلزم فرضی است که طرفداران این اصل آن را مسلم گرفته‌اند و آن اینکه: وجود حقیقت، امری تاریخی است، هیچ حقیقت ثابتی نداریم. بنابراین تمدن امروز غرب نه تنها آخرین و نوترین دستاورد تجربه بشری است بلکه حقیقی‌ترین آنها هم هست. آن حقیقتی که تمدن اسلام را

در اینکه اجمالاً حقیقت، امر تاریخی است با زمان و مکان در آن موثر است، حرفی ندارند یعنی حقیقت را امری نسبی می‌دانند. حال اگر کسی این اصل را قبول نداشته باشد و معتقد باشد که حقیقت ثابتی هست بالضروره نخواهد پذیرفت که هر چه نوتر است حقیقی‌تر هم هست. طبعاً وظیفه انسانی حکم می‌کند که با این حقیقت ثابت نسبت برقرار کنیم حاصلش هر چه می‌خواهد بشود. بالضروره نباید آن چیزی بشود که غرب به آن رسیده است، یعنی غربی با این حقیقت ثابت، نسبتی برقرار کرده و حاصلش همین بوده است که می‌بینیم اما من ممکن است نسبت دیگری برقرار کنم و نتیجه دیگری بگیریم. اما مسئله ظریفی که لازم می‌دانم در اینجا عرض کنم این است که ولو

● از برکات انقلاب اسلامی این است که زمینه طرح سئوالهای تازه‌ای را نسبت به جامعه و حتی نسبت به اصل دین فراهم آورده است و این امر مبارک است. گر چه ممکن است این سئوالها سبب شود که عده‌ای در ایمان خود متزلزل شوند و عده‌ای نسبت به عادات‌های مألوفی که بنام دین در جامعه جاریست بی‌اعتقاد گردند اما فقط کسانی می‌توانند از تحول، نگران باشند که برداشتهای زمانی و مکانی خود را عین دین و اعتراض و تردید و تزلزل ذهنی نسبت به آنها را دوری از دین بدانند.

کنیم، این را هم باید بدانیم که توسعه علمی و تکنولوژیک و اقتصادی مستلزم تحولاتی در سایر بخشهای زندگی است. سیاست شما نمی‌تواند سیاست دورانهای گذشته باشد اما اقتصاددانان امروزی باشد. تمام معیارهای فرهنگیتان متعلق به گذشته‌تان باشد ولی بخواهید به اقتصاد دنیای جدید برسید، در مدیریتتان تحول ایجاد نشود ولی بخواهید توسعه تکنولوژیک داشته باشید، برای اینکه صاحب توسعه اقتصادی و فنی باشید ناچارید در جنبه‌های دیگر هم تحول را بپذیرید و این تحول، یعنی پذیرش تجدید حاصل کلام این طایفه این است: برای اینکه بتوانید پیشرفت کنید و بمانید راهی جز راه غرب ندارید و راه غرب هم یعنی پذیرش «خرد» غربی. یعنی اندیشه انتقادی که نسبی

ایجاد کرد متعلق به ده قرن پیش بود و اینک: تاریخش بسر آمده است. در طول تاریخ حقیقت تحول پیدا کرده است و حقیقت، ماهیتی تاریخی دارد بنابراین اگر امروز غرب به یک دستاوردی رسیده است و بر اساس آن زندگی را ایجاد کرده است این حقیقی‌ترین تجربه بشری هم هست و ما باید آنرا بگیریم. مقتضیات زندگی ایجاب می‌کند که ما امروزی شویم... و یکی از مباحث بنیادین در تفکر غرب همین مسئله تاریخی دیدن امر حقیقت است که شاید برای اولین بار بهتر، و صریح‌تر و فلسفی‌تر از همه، هگل آن را مطرح کرد.

حتی مخالفان این فیلسوف، به نحوی از انحاء تحت تاثیر او هستند، حتی بسیاری از نفس‌کنندگان تاریخی‌گرایی و تاریخ‌گری هم

ما معتقد باشیم که حقیقت ثابتی وجود دارد، این را بپذیریم که نسبت انسان با حقیقت، امری تاریخی است و دچار اشتباه نشویم که بعداً هم خواهیم گفت که اگر یک قومی در یک زمان و مکان نسبت خاصی با این حقیقت برقرار کرد لازم نیست حکم کنیم که بالضروره الی الابد این نسبت باید مبنای عمل باشد. نه، انسان نسبتهای مختلفی می‌تواند برقرار کند. برقراری نسبت با حقیقت ثابت، امری تاریخی است. در این جهت می‌توان با خیلی از امروزیها هم گام بود و نزدیک شد اما اگر به هر حال ذات حقیقت، تاریخی نباشد بالضروره ما نخواهیم گفت آنچه که اخیر است حقیقی‌تر هم هست. بعلاوه ممکن است کسی بگوید که مقتضیات زمان و مکان اموری جبری و

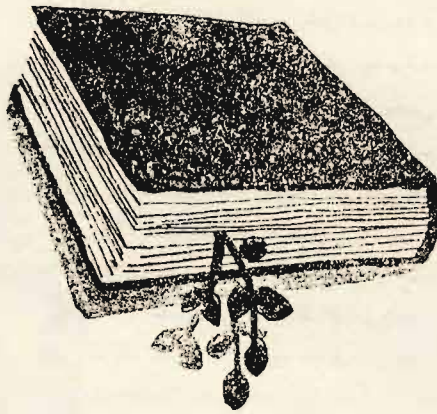


بکسره خارج از اراده انسان نیست. یعنی ممکن است کسی اعتقاد داشته باشد که انسان به هر حال از گوهر آزادی و حق انتخاب برخوردار است و انتخابهای انسان سبب پیدایش مقتضیات خاصی می شود مبادا که خود انسان را که اثر وجودی اش، مقتضیات زمان است محبوس و اسیر کنیم در معلول وجودش که مقتضیات زمان است و بگویم که مقتضیات زمان انسان را مجبور به رفتار خاصی می کند. چنین حکمی را خیلی ها قبول ندارند. اگر کسی قائل باشد که انسان انتخابگر است، گر چه باید زندگی را با بسیاری از مقتضیات تطبیق کند ولی **بالمزوره نه همه آنها. انسان قادر است که** مقتضیات را هم عوض کند. پس این راه حل، راه حل ساده و سطحی است. و بنظر من شکل را حل نمی کند. بعلاوه بر فرض که بخواهیم غربی شویم، مگر با صدور فرمان کسانی که این را تشخیص دادند، غربی شدن تحقق پیدا می کند؟ غرب خودش تجربه ای داشت و در شرائطی آن تجربه را می کرد که، امروز خیلی از آن شرائط عوض شده است. غرب برای اینکه عهد جدید تاریخ را بوجود آورد همانطور که عرض کردم در قرن ۱۲ و ۱۳ میلادی آثار و علائم بریدن او از تمدن قرون وسطایی غرب پیدا می شود و این آثار و علائم در طول زمان متراکم می شود تا به صورت تمدن جدید تجلی پیدا می کند. غرب وقتی که تجربه می کرد هیچ عامل و مشکل بیرونی نداشت، مشکلاتش فقط داخلی بوده یعنی تضاد و برخورد نیروها در جامعه غربی. یکی خواستار حفظ وضع موجود بود، و دیگری طالب دگرگونی اوضاع، این نیروها درگیری داشتند و در جریان یک سیر طبیعی همدیگر را تکمیل کردند.

همچنان پیش آمدند تا بالاخره از درون جامعه غربی، خرد جدید و تمدن تازه آمد. اما ما در دنیایی عزم تجربه را داریم و می خواهیم روی پای خودمان بایستیم که واقعه ای بنام تمدن جهانگیر غرب سایه اش را بر جهان افکنده است نمی گذارد هر کس، آنطور که می خواهد و باید و شاید عمل کند. یعنی امکانات در اختیار قدرت جهانی غرب

است و می کوشد تا مسیر دیگران را به جانبی هدایت کند که منافع غربی را تامین می کند پس باید هوشیار باشید که وضع ما با غرب که از پایان قرون وسطی تجربه تازه اش را آغاز کرد خیلی فرق دارد.

آخرین نکته ای که در اعتراض باین راه حل وجود دارد اینست که شعار غربی شدن و خرد غربی را پذیرفتن و بر اساس آن در مسیر توسعه گام نهادن اگر در قرن ۱۸ شعار جذاب. و معقول بحساب می آمد، امروزی بی انصافی است که آنرا بعنوان راه حل مشکلات خودمان درست قبول کنیم و بگوئیم تنها راه سعادت اینست که از هر جهت غربی شویم. در قرن هجدهم بشر غربی احساس می کرد که علم تجربی جای دین و مابعدالطبیعه فلسفی را گرفته یا خواهد



گرفت و موفقیت های روز افزونی که نصیب غربی متجدد می شد او را در چنین اظهار نظری دلیر کرده بود و معتقد بود که این موفقیتها در آینده بیشتر هم خواهد شد و راه حل نهائی همانست که غربی آنرا پیدا کرده است. این خوش بینی امروز وجود ندارد یعنی غرب دچار بحران شده است و خود غربی ها، به دوران بعد از تجدد می اندیشد، حداقل بخشی از متفکران غربی «پست مدرن» را مطرح می کنند. یعنی غرب امروز دیگر آن غربی نیست که امید داشته باشیم همه مشکلات را حل کند.

اگر یک روز بنا بود «علم» جای هر گونه تفکر و تامل و اعتقاد و باوری را بگیرد امروز به تعبیر فیلسوف بزرگ علم در زمان ما، این «علم» چیزی نیست جز فرضیه های رد نشده.

پس علمی که بنا بوده همه مشکلات را حل کند عبارتست از فرضیه هایی که هنوز رد نشده اند. بهر حال خود غرب هم امروز دارد به بعد از این مرحله می اندیشد و آیا در چنین وضعیتی و با لحاظ بحرانها و مشکلاتی که غرب برای خود و برای بشریت داشته است، پیشنهاد «از هر جهت غربی شدن» به غیر غربیان پیشنهاد حکیمانانه است؟

راه حل دیگر می گوید: من گذشته ای دارم پر از افتخار. و بالاتر از این، مینای گذشته من دین و آئین من است و آئین من حق است و باید آن را نگاه دارم و غرب با حق مورد اعتقاد من در تعارض است و این تعارض، هم بلحاظ فکری است و هم از حیث منافع غرب:

اولاً = غرب به یک معنی دین را کنار گذاشت تا با امروز رسید و بنیاد تمدن غرب دست کم غیر دینی است.

ثانیاً = اگر هم بنحوی دین در آن سامان منشاء اثر بوده است، دین مسیحیت است که مسلمان آنرا دین تحریف شده می داند و قیاس دین غرب با دین اسلام درست نیست.

ثالثاً = همان دین اصلی غربیان هم توسط دین حق اسلام، نسخ شد و من صاحب این حق هستم، حقی که در گذشته تجلی و ظهور داشته است پس راه حل اینست که پاسدار و نگهبان این حق باشم و برای اینکار باید در برابر غرب بایستم.

بعبارت دیگر نفی غرب برای اثبات حق مورد ادعا.

کسانی نیز می کوشند که نشان دهند امروزی تر و ظاهراً حرفهای جالبتری می زنند اما لب مطلب و ریشه بحث همان است که گفته شد. بهر حال این حق که باید نگاه داشته شود چیست؟ و نوعاً مرادشان از حق سنتهای خودی بدون اینکه اجازه کوچکترین تحولی را در این سنتها بدهند. و می گویند باید آن را از هر جهت حفظ کرد، اما علم و تکنولوژی را باید گرفت. یعنی تمدن غرب را می گیریم اما سنتهایمان را نگه می داریم و اگر کسی هم اعتراضی داشته باشد و ادعا کند که نوعی دیگری هم می توان اسلام را دید، با انواع اتهامات روبرو می شود این

دسته در واقع مدرنیته‌های راه‌حل دوم هستند که یعنی با علم و فن مخالف نیستند ولی با فرهنگ غربی (صد در صد) و همه شئون آن مخالفند و به خیال خود اینطور مشکل را حل می‌کنند. بنظر می‌رسد که این راه‌حل هم منطقی و عملی نیست زیرا گذشته، گذشته است و اگر دوران‌ش سر نیامده بود نگذشته بود و حالا هم بود و آنچه که رفته است باز نمی‌گردد. اگر ما گذشته پرافتخاری داریم بعد از ما هم بشر نجره‌ای دارد افتخارات آن هم کم نیست. میان امروز و گذشته ما پدیده‌ای غول‌آسا به نام تمدن غرب فاصله است که دست آورده‌های بزرگ و افتخاراتی هم دارد. دور از حکم خرد و انصاف است که این تجربه عظیم را نادیده بگیریم و بخاطر تعارضهایی که با آن داریم یکسره کنارش بگذاریم. از سوی دیگر این که می‌گوئیم مبنای گذشته ما حق است و ما حق را از دست نمی‌دهیم بنده می‌پرسم کدام حق؟ لابد می‌گویند اسلام، بنده سوال می‌کنم کدام اسلام؟ اسلام بوعلی سینا یا اسلام غزالی؟ اسلام صلاح الدین ایوبی یا اسلام ابن عربی؟ اسلام اخوان الصفا یا اسلام سربداران؟ اسلام اهل حدیث و جمود؟ یا اسلام کسانی که برای عقل هم اعتبار قائلند؟ اسلامی که همه چیز آن در فقه خلاصه شده است یا اسلامی که فقه را پوسته دین می‌دانند و حقیقت دین را در ورای این پوسته می‌بینند یا اسلام عرفان؟ کدام حق؟؟ می‌بینید که تلقی‌های مختلفی از حق وجود دارد در گذشته گاهی این برداشت و تلقی، غلبه داشته است و گاهی دید و برداشت دیگری از اسلام. ولی واقعاً آیا درست است که چون پدران ما برداشت خاصی از دین داشتند و

براساس آن تمدنی را ساختند ما سفت و سخت به همان برداشت بچسبیم و بگوئیم حق همین است و باید آن را حفظ کرد؟ من معتقدم، می‌شود در عین وفاداری نسبت به حق، در برداشتهایی از اسلام هم بازنگری کرد و در عین اینکه حق یکی است می‌توان تصور برداشتهای متفاوتی از این حق یگانه داشت.

می‌بینید که ظرفداران راه‌حل اول با نوعی شیفتگی و خودباختگی به غرب می‌نگرند و اصحاب راه‌حل دوم با نوعی بی‌زاری و کینه و بنظر من هیچکدام از اینها نیز به نتیجه‌ای نخواهند رسید. همچنانکه تاکنون نرسیده‌اند.

در ورای این پرسش‌ها و پاسخ‌ها و تلقی‌ها و پیشنهادها واقعیتهای وجود دارد که غفلت از آن مشکل آفرین خواهد بود و واقعیت اینستکه وضع امروزمان هر چه باشد با اختیار خود ما پدید نیامده است. یعنی خودمان در تاریخ آن را انتخاب نکرده‌ایم بلکه بر ما تحمیل شده است و هر کس هم مثل ما بود اینطور می‌شد. ما تمدنی نداشتیم. هر تمدن انسانی دوران شکوفایی‌اش را طی می‌کند و به خمودگی و انحطاط می‌رسد. وقتی که یک تمدن سازندگی، خلاقیت و تفکر خود را از دست داد و قدرت پاسخگویی به نیازها و سئوالات انسان را نداشت، می‌میرد و قومی که صاحب آن تمدن است در چنین مرحله‌ای دچار انفعال می‌شود یعنی تفکر و قدرت انتخاب، ندارد. و ما، چند قرن پیش دچار این مشکل شدیم و وضعی که امروز داریم حاصل آن انفعال است: یعنی فقدان تفکر یا کهنه شدن تفکری که پایه تمدن ما و طبعاً فقدان نشاطی که منشاء اراده و انتخاب

و ابتکار در قوم ما بود. و این وضع بر ما تحمیل شد. ما این وضع را انتخاب نکردیم بلکه برای ما پدید آمد. اما سئوال من این است که در آینده هم ما محکوم به همین امریم؟ یا می‌توانیم برای آینده، انتخاب کنیم حضور فعال در ایجاد آینده‌ای که خواهد آمد داشته باشیم؟

جواب هر چه باشد، اصلی را که هم اکنون عرض خواهم کرد، بنظر من قطعی است و آن اینکه: به هر حال به آینده نخواهیم رسید مگر اینکه از «تجدد» (مدرنیته) بگذریم. راه ما از اینجاست یعنی ما باید از تجدد بگذریم تا وارد آینده شویم. البته این بدین معنا نیست که ما لزوماً در همه جهان تجدد را بپذیریم، و سنت و سابقه‌امان را منحل کنیم در تجدد. اما، از تجدد باید بگذریم و برای اینکه به سلامت از جانی بگذریم باید چشم باز داشته باشیم و ببینیم که از کجا می‌گذریم. به این مسئله بعداً در ذیل مباحثم باز خواهم گشت.

این چند نکته مقدماتی بود که رابطه ماهوی داشت با بحثی که هم اکنون می‌خواهم داشته باشم.

موضوع بحث ما، موقعیت دین در دنیای کنونی است.

سئوال این است که: «دین» در دنیای امروز چه وضعیتی دارد؟ اجازه می‌خواهم سئوال را دقیقتر مطرح کنم: ما بعنوان مسلمان متدین در دنیای کنونی چه وضعیتی داریم؟ و وقتی می‌گویم «ما» به عنوان «مسلمان» «متدین»، در واقع جهت بحثم را مشخص می‌کنم. من بعنوان یک مسلمان که می‌خواهد در زمان خود زندگی کند و چشم براه آینده‌ای است که می‌خواهد در آن نقش

● یکی از مشکلات عمده جامعه دینداران سرایت دادن «اطلاقی» است که در ذات دین است به برداشت انسان از دین که امری نسبی است و بسیاری از مصائب از اینجا پیدا شده است. یک عده برداشتی داشته‌اند و آن را عین دین دانسته‌اند و بعد گفته‌اند همه باید این را بپذیرند اگر نه، دین را نپذیرفته‌اند و در نتیجه قداست و تعالی دین را زیر پا گذاشته‌اند. تکفیرها تفسیق‌ها و زد و خوردها از اینجا ناشی شده است.





دشته باشد، سئوالم را درباره دین در جهان معاصر مطرح می‌کنم. یعنی سئوال من در واقع سئوال درونی است. شاید کسی که سلمان نباشد یا به هر حال وجه دیگری برای اسلام قایل باشد این سئوال برای او به این صورت مطرح نباشد. ولی برای او هم مطرح هست که ما در این موقعیت تاریخی چه وضعیتی در دنیای کنونی داریم. بهر حال وقتی سئوال می‌کنم که: «ما» یعنی «مای سلمان» در دنیای کنونی چه وضعیتی داریم. مزه چیز باید در اینجا روشن شود یکی این که مراد من از «دنیای کنونی» چیست که تا حدودی در بحث قبلی به آن رسیدیم و مراد ما از «ما» کیست؟ منظور من از «دنیای کنونی» تمدن غرب است. آنچه که امروز است تحت سیطره تمدن غرب است. من در مین جا که خدمت شما هستم و شما اینجا، نشسته‌اید آثار سلطه تمدن غرب را بر زندگیما می‌بینیم. این میکروفون که در برابر آن با شما سخن می‌گویم، این عینک که از پس آن به شما نگاه می‌کنم، ماشینی که با آن به اینجا آمده‌ایم، سبک و سیاق ساختمانی که در آن بسر می‌بریم، مدیریتی که در همین سطوح کوچک و بزرگاری این سمینار به کار رفته است همه اینها یا صد در صد غربی‌اند یا بشدت متأثر از تمدن غربند. وقتی من می‌گویم دنیای کنونی یعنی دنیایی که یا غرب است یعنی درون و بیرون زندگی‌اش غربی است یا بشدت تحت تاثیر تمدن غرب است و نمی‌تواند از آن فارغ باشد. این دنیای کنونی ماست البته غرب دستاوردهای بزرگی برای بشر داشته، مشکلاتی هم داشته، هر پدیده بشری هم چنین است. اما مشکل‌های ما نسبت به مشکل‌های غرب، مضاعف

● باید شجاعانه میان جوهر دین که امری متعالی و مقدس است با برداشتهای انسان از دین که امری نسبی و تحول پذیر است تفکیک قائل شویم و در نتیجه راه تحول مثبت در اندیشه دینی را باز کنیم.

● ما دو بار تأسیس تمدن کرده‌ایم، چرا دفعه سوم دارای چنین توفیقی نباشیم؟ اما این را بدانیم که هیچ تمدنی با نفی و انکار تمدن قبلی بوجود نیامده است و هر قومی که توانسته است تمدن ساز باشد، از جایی شروع کرده است که تمدن قبلی به بحران و بن بست رسیده است، یعنی تمام دستاوردهای مثبت آن تمدن را گرفته است و در درون خود هضم کرده و با پیشش تازه مطالب

۱۰۰ - ۸ - به آن افزوده است.

است، چرا؟ غربی لااقل فرهنگش با تمدنش سازگارند و در نتیجه دچار تزلزل شخصیت نیست. اما، مشکل مضاعف برای ما، اینجاست که زندگی مان بشدت متأثر از تمدن غرب است البته نه به این معنا که بنیادهای تمدن غرب را گرفته‌ایم. یک وجه مشکل ما اینجاست. زندگی ما متأثر از غرب است ولی فرهنگ یا بخشهایی از فرهنگ ما که بر جان و دل و اندیشه ما حاکم است متعلق به تمدنی است که دورانش بسر آمده است. این امر منشا تضاد در درون ما می‌شود. غربی این تضاد را ندارد و مشکلات او از سنخ دیگری است. برای ابهام زدائی از مطلب لازم است مشخص کنم که منظورم از تمدن و فرهنگ چیست، چون از جهتی می‌توان این دو را امر واحد، حساب آورد. در هر صورت منظور من از تمدن همان آثار مادی زندگی جمعی و همه نهادها و موسساتی است که در چارچوب آنها زندگی جاری است موسسه‌های اقتصادی و نهادهای سیاسی و غیر آنها که عینیت زندگی در آنها جاری است، و اما مراد من از فرهنگ عبارتست از: باورها و سنتهای فکری و عاطفی که در جامعه وجود دارد. بعد از اینکه یک تمدن پایان رسیده، میان فرهنگ و تمدن به معنایی که بیان کردم انفکاک ایجاد می‌شود. به این معنی که فرهنگ چون در متن جان انسانهاست دیرپاتر است. ممکن است تمدنی از بین رفته باشد ولی فرهنگ متناسب با آن و آثار فرهنگی باقیمانده باشد و چون تمدن برای فرهنگ از جهاتی بمنزله پایه است در چنین مواردی فرهنگ نه تنها زایائی خود را از دست می‌دهد بلکه چون پایه ندارد خود آن هم اندک اندک از بین می‌رود. این انفکاک فرهنگ از تمدن، جوامعی را که از درون یک تمدن بیرون آمده‌اند، دچار بحران می‌کند مشکل ما این است که فرهنگ ما هنوز مربوط به تمدنی است که دورانش برآمده است و زندگی ما متأثر از تمدن جدید است. این، دنیای ما است. اما «ما» که هستیم؟ مراد من از «ما» در اینجا: ایرانی مسلمان است. ما به عنوان مسلمان ایرانی در دنیای کنونی که یا غرب است یا متأثر از غرب، چه

وضعیتی داریم؟ مقصود من از ایرانی مسلمان یعنی قومی که صاحب تمدن درخشانی بود، است. ما در تاریخ مؤسس تمدن بوده‌ایم. قبل از اسلام یک تمدن داشتیم که حتی شیخ شهاب الدین سهروردی وقتی فلسفه‌ی منشاء به نحوی در جهاتی به بن بست رسید، با برگشت به حکمت خسروانی سعی کرد که راه تازه‌ای را به روی اندیشه اسلامی بگشاید. هر چند که ممکن است بخشی از این حکمت خسروانی مورد استناد شیخ اشراق جنبه نمادین داشته باشد و حاصل خلافت ذهن شیخ باشد ولی اجمالاً وجود حکمت و تمدن و فرهنگ قبل از اسلام را نمی‌توان انکار کرد. بعد از اسلام هم ما تمدن ایجاد کرده‌ایم. البته درست است که منشاء تمدن اسلامی، خود اسلام بود ولی انصاف این است که اگر روح ذوق و عقل را خرد ایرانی را منما کنیم معلوم نیست از آنچه که می‌گوییم تمدن اسلامی چه باقی می‌ماند. یا دست کم بکلی با آنچه که الان در تاریخ تحقق پیدا کرده است تفاوت داشت. یعنی پیام پیامبر اسلام در ایران بهتر گرفته شد و بذر تمدن اسلامی در قلب و دل و جان ایرانی شکوفا شد. به این معنی اگر صدر صد ایرانی مؤسس تمدن اسلامی نبود، نقش عمده در تأسیس این تمدن با ایرانی بود. «ما» یعنی «ایرانی مسلمان» یعنی کسی که صاحب و مؤسس تمدن بوده است و اینک آن را از دست داده است ولی با آثار و بقایای فرهنگی متناسب با آن تمدن بسر می‌برد.

قبلاً از دو راه حل سخن گفتم و هر دو را بنحوی مردود دانستم پس سؤال «چه باید کرد؟» همچنان به قوت خود باقی است: یعنی من به عنوان یک مسلمان که می‌خواهم در این دنیا باشم بدون اینکه مسلمانی و هویت تاریخی خود را از دست بدهم چه باید بکنم؟

هیچ منتظر نباشید که من اینجا مانیفیست بدهم، اصلاً زندگی بشر با مانیفیست و چیزهایی از این قبیل درست نمی‌شود. یکی از قویترین مانیفیستها مانیفیست مارکس بود که دیدید چه حاصلی پیدا کرد. در حالیکه مارکس انصافاً آدم باهوش و قوی بود ولی



بجه كارش را امروز بهتر از گذشته می بینیم. زندگی عبارت است از یک تلاش همگانی و نواضعانه که جز با همکاری و تبادل نظر و هم دلی به پیش نخواهد رفت. طبعاً ما بعضی احتمالات را در اینجا مطرح می کنیم و مبادا که عزیزان، آن را با یک راه حل نهایی و قطعی اشتباه کنند و آنچه که فعلاً مطلوب است باز شدن باب این بحثها و گفتگوها و پرسش و پاسخها است.

در باره دین چند نکته می گویم تا برسیم به آنچه که بنظر من می رسد اگر انجام دهیم شاید مغفول است.

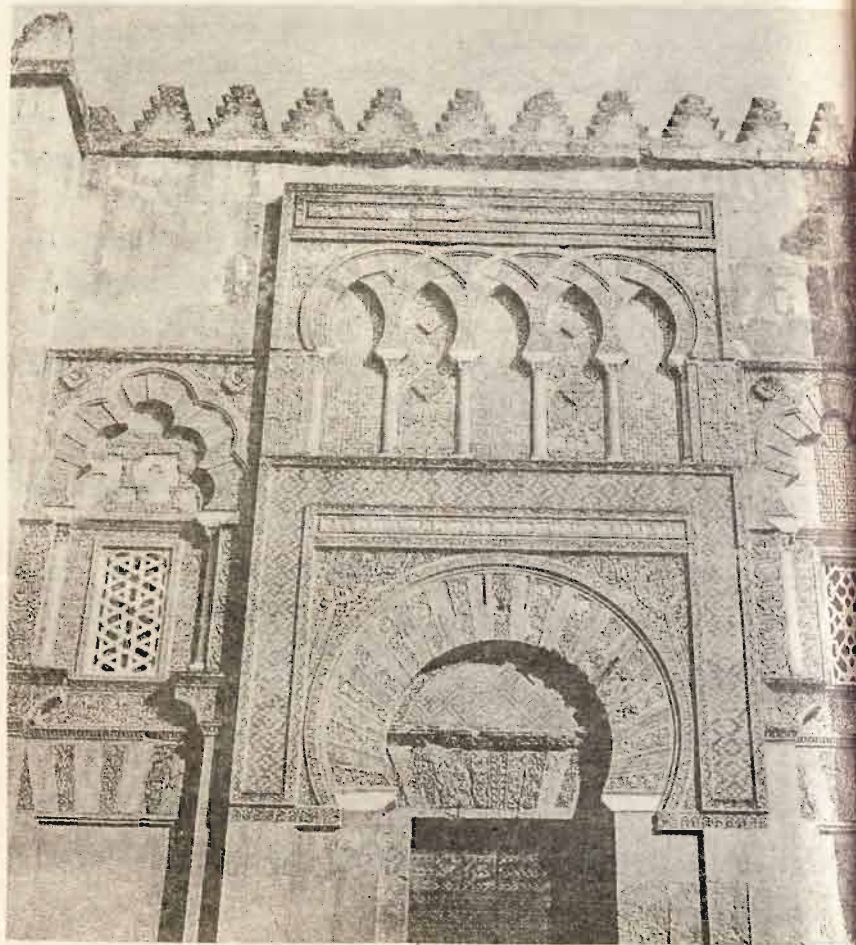
اولاً = دین امری است که با بشر بوده و با بشر هم خواهد بود. ولو حرف «ماکس ویر» را نپذیریم که بنیاد نظامهای اجتماعی و بخصوص اقتصادی دین است (البته او عمدتاً سرمایه داری غرب را با پروتستانتیزم مقایسه می کند و بعداً وارد دنیای یهودیت و مسیحیت هم شده است) یعنی اگر هم نگوئیم

که در تحولات اجتماعی و تاریخی عامل اصلی بینش دینی است («ویر» معتقد است که دین و برداشت دینی به هر حال تاثیر اساسی و بنیادی دارد.) و دین را منشاء تحولات اجتماعی و اقتصادی و مدنی ندانیم و یا حتی اگر «هیوم» را بپذیریم که ریشه دین در آغاز شرک بوده و توحید در مراحل بعدی ظاهر شده است.

و انسان از اول، خداشناس و موحد (به معنایی که ما می گوئیم) نبوده است. هر کدام از اینها را بپذیریم یا رد کنیم آنچه مسلم است اینکه دین همواره با بشر بوده است. قدیمترین و اصلیتترین و نیرومندترین نهادی است که در زندگی بشر وجود داشته است و دین، همزاد انسان است. و امروز هم اگر بدقت بنگریم حتی در کشورهای «سکولار» و در کشورهایی که دین را مستقیماً در سونوشت اجتماع دخالت نمی دهند، دین عامل نیرومندی است و غیر مستقیم در مسائل

اجتماعی هم تاثیر دارد. چرا؟ چون من معتقدم دینداری ذاتی بشر است. و روح دین را اینطور تعبیر می کنم که: این هستی پر از رمز و راز است و انسان دشواریش این است که به این راز و رمز آگاه است و به همین دلیل هم دائماً می خواهد راز گشایی کند گاهی هم راز گشایی می کند اما هستی چنان پیچیده و تو در توست که گشودن یک راز همان، و جلوه گر شدن صدها راز تازه و سر به مهر همان. هستی پر از رمز و راز است و انسان آگاهانه در متن این راز و رمزها بسر می برد و در نتیجه همیشه دچار حیرت است، حیرت از این پیچیدگی و تو در تویی هستی. و دین پاسخی است به حیرتی که انسان نسبت به هستی دارد. من معتقدم تا انسان هست، حیرت هست، و تا حیرت هست دین هست. و مگر همیشه و همه جا دین نبوده است؟ هر چند دین، تجلی ها و تاثیرهای مختلفی در زندگی داشته است. گاه دامنه اش کوتاه بود و گاه وسیع. در اینجا ذکر نکته ای دیگر را لازم می دانم. و آن اینکه دین ذاتاً با «علو» و «قداست» سر و کار دارد یا به تعبیر دیگر جوهر دین امری است مقدس و متعالی.

ما اگر قداست و علو را از دین برداریم یعنی دین را از دین بودن انداخته ایم و هر جای که علو و قداست باشد، اطلاق هم هست. پس دین با امر «مقدس» و «مطلق» سر و کار دارد. اینها جوهر دین هستند، اینجاست که برای بشر مشکل ایجاد می شود. انسان دلش با آن امر متعالی و مقدس آشناست. هر کسی در عمق وجدانش یک دل بستگی (ولو گنگ) به آنجا پیدا می کند و دارد. درست است که انسان که دلش با آن امر قدسی آشنا است و سر در آسمان دارد، اما پای انسان در زمین است و محکوم به زندگی در این زمین، چون در این دنیا زندگی می کند موجودی نسبی است، موجودی است محکوم زمان و مکان، تاریخمند، تحول پذیر، نه جسم او به یکسان می ماند و نه ذهن او. و این نسبییت در دورانی که معصوم نیست، (و معصوم نسبت خاصی با مطلق و متعالی دارد)، شدیدتر و جدی تر است. انسان ناچار





● من معتقدم تا انسان هست، حیرت هست؛ و تا حیرت هست، دین هست. و مگر همیشه و همه جا دین نبوده است؟

● مشکل عمده انسان متدین نحوه ارتباط او بعنوان موجود نسبی با ذات دین که عبارت است از اطلاق و قداست و تعالی و با منشاء و مرجع مطلق و متعالی دین یعنی خدا است.

● من معتقدم، می شود در عین وفاداری نسبت به حق، در برداشتهایی از اسلام هم بازنگری کرد و در عین اینکه حق یکی است می توان تصور برداشتهای متفاوتی از این حق یگانه داشت.

انسان، قداست و علو و اطلاق را که در ذات دین است، سرایت داده به برداشت محدود نسبی محکوم زمان و مکان خود از دین. بالاخره انسان نگاه می کند. این ماده را پدران من طوری می دیدند و من طور دیگر می بینم. نگاه می کنم به کتاب وحی و قرآن و دین آنرا طوری می فهمم و بعدیها طور دیگر، بیشتر برداشتهایی که ما داریم برداشت های نسبی و تحول پذیر است، در حالیکه جوهر دین متعالی و مطلق است. پس، یکی از مشکلات عمده جامعه دینداران سرایت دادن «اطلاقی» است که در ذات دین است به برداشت انسان از دین که امری نسبی است و بسیاری از مصائب از اینجا پیدا شده است. یک عده برداشتی داشته اند و آن را عین دین دانسته اند و بعد گفته اند همه باید این را بپذیرند اگر نه، دین را نپذیرفته اند. و در نتیجه قداست و تعالی دین را زیر پا گذاشته اند. تکفیرها تفسیق ها و زد و خوردها از اینجا ناشی شده است.

خوب ماییم و دین که در ذاتش «قداست» و «اطلاق» و «تعالی» دارد و عقل ما که اگر نگوئیم همه جا در بسیاری از موارد محدود و نسبی است. بنابر این آیا ما هیچ راهی به آن حقیقت متعالی نداریم؟

است که با همین نسیت، زندگی را راه برد و مشکل عمده انسان متدین هم نحوه ارتباط خودش بعنوان موجود نسبی با ذات دین که عبارت است از اطلاق و قداست و تعالی و با منشاء و مرجع مطلق و متعالی دین یعنی خدا. شما در عقلانیت بشر تحول می بینید در اعتقادات بشر تحول می بینید حتی ما که مسلمانیم دقیقاً عین همان تفکر دینی که پدرانمان داشتند نداریم. در رفتار دینی ما که به صورت شریعت تجلی پیدا می کند، تحول می بینید. این خودش دلیل بسیار مهمی است بر این که بالاخره انسان نسبی است یا لااقل نسیت در زندگی او جدی است. خوب، بین این امر نسبی که انسان است و آن امر متعالی که ذات و جوهر دین است چه رابطه ای باید برقرار کرد؟ انسان این جهان، ایزاری دارد به نام «عقل» و «فهم» که عقل و فهم این جهان است و طبعاً از جهاتی، نسبی است، و راهی جز این ندارد که اولاً کتاب هستی و طبیعت را که کتاب تکوین و آفرینش است با همین عقل و خرد و فهم انسان بفهمد و کتاب شریعت را هم که وحی، است، با همین فهم بفهمد و فهم انسانی تحول پذیر است. یکی از مشکلات بزرگی که جامعه دینداران با آن روبرو است، همینجاست. یعنی گاه این

که خیلی از غربیها این حرف را زدند و بالاخره باین نتیجه رسیدند: که دین را کنار بگذارند و یا دست کم گفتند که ما دسترسی به حقیقت دین نداریم. ماییم و همین عقل محدودمان (که عقل هم تعابیر مختلفی در تمدن و تفکر غرب داشته است).

اما پاسخ به این سوال با پاسخ بسیاری از آنان متفاوت است. چرا که ما معتقدیم، نمی شود خداوند، بندگان خود را به دین فرا بخواند ولی هیچ راهی به آن حقیقت وجود نداشته باشد. غیر معقول است که شما را به باغی فرا بخوانند که هیچ راهی برای ورود به آن باغ وجود نداشته باشد. از یک انسان عادی این امر غیر معقول، شایسته نیست. خدایی که او را حکیم و آفریننده عقل می دانیم محال است که چنین کار غیر معقولی بکند. رسیدن به خدا بنظر من یک راه دارد و آن راه وصول به حقیقت یعنی، راه دل است. راهی که ادیان هم بسیار روی آن تاکید کرده اند. شما در اسلام می بینید که می گویند «العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان» عقل آن است که با او رحمن پرستیده شود در اینجا عقل منشا عبادت است نه منشاء فهم. البته در میان ادیان آسمانی شاید هیچ دینی به اندازه اسلام روی عنصر عقل و تعقل و تفکر تکیه نکرده باشد ولی راه رسیدن به خدا را صرفاً این عقل ندانسته است. «و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین» برای اینکه یقین پیدا کنی پروردگارت را عبادت کن، عمل، راه رسیدن است. تصفیه درون، راه رسیدن است. یعنی راه وصول است.

برای اینکه این بحث را متبرک کنم روایتی را می خوانم که قدسی است شیعه آنرا از حضرت امام باقر (ع) نقل کرده است. و سنیهها هم از طرق مختلف نقل کرده اند. تقریباً جزو روایات مورد اتفاق همه مذاهب اسلامی است و تقریباً یقین پیدا می شود که مضمون این روایت از حضرت رسول (ص) صادر شده است روایت مفصلی است که بخشی از آنرا قرائت می کنم: «و ما یتقرب الی عبد من عبادی بشیء احب الی مما افترضت علیه.» بندگان

من به من نزدیک نمی‌شوند بوسیله هیچ چیز مگر آنچه را که بر آنها فریضه کردم یعنی انجام تکلیف‌های عبادی، هیچ چیز به اندازه این امر، بندگان را به من نزدیک نمی‌کند» انه یقرب الی بالنافله حتی احبته، «حالا علاوه بر آن فرایض، نوبت نافله‌ها می‌رسد که باز انسان را بخدا نزدیکتر می‌کند تا بمرحله‌ای برسد که انسان محبوب خدا می‌شود. انسان شروع می‌کند به خودسازی و فعالیت‌های عبادی انجام دادن، «حتی احبته» به مرحله‌ای می‌رسد که من (کبه خدای انسانم) او را دوست دارم یعنی رابطه من و او رابطه عشق و محبت می‌شود «فاذا احببته کنت اذا سمعه الذی یسمع به بصره الذی یبصره ولسانه الذی ینطق به ویده الی بیطش بها». وقتی من او را دوست داشتم، می‌شوم گوش او که با آن می‌شنود و می‌شوم چشم او که با آن می‌بیند. زبان او، دست او و... در این حال: «ان دعانی احببته و ان ساءلنی اعطیته» اگر مرا بخواند به او جواب می‌دهم یعنی رابطه‌ای به این نزدیکی میان خدا و بنده خدا برقرار می‌شود.

پس راه رسیدن واقعی دل است نه راه عقل عرفای ما هم این را گفته‌اند.  
عقل تحصیلی مثال جوهرها  
کان رود در خانه‌ای از کویها  
راه آتش بسته شد، شد بی نوا  
از درون خویشتن جو چشمه را  
عقل هر آن ممکن است که انحراف پیدا کند و نفهمد که از درون جان باید چشمه را بیابد.  
ظلیل هستی عشقند آدمی و پری  
ارادتی بنما تا سعادت بیبری

خوب این راه شناختن خدا و وصول است و من هم معتقدم کسی که می‌خواهد مومن باشد این راه را باید تقویت بکند. تضرع، ابتهاج، خودسازی، تسلط بر هوای نفس کنار زدن حجاب اما این راه راه وصول است. به خدا می‌رسد ولی این رسیدن از مقوله فهم نیست. فهم توسط عقل است که امری نسبی است و از ترتیب مفاهیم معلوم به مفهوم مجهول می‌رسد.

نکته مهم اینکه راه دل و راه وصل، راه فردی است. هر کس باید برود تا خود برسد. دیگر وقتی رسید نمی‌تواند با «مفهوم»، آنرا بدیگری منتقل کند. راه، راه دل است نه راه عقل که با آن چیزی را می‌سنجیم و در بسیاری از موارد نسبی است. به همین دلیل هم در اسلام هیچ وقت نگفته‌اند که ما با عقل به کنه آن متعالی می‌توانیم برسیم نمی‌توانیم هم برسیم. حتی فلاسفه عقلی ما هم این را نگفته‌اند بسیاری از اهل عرفان و معنی عقل را اصولاً کارآمد نمی‌دانند ولی آنان هم که مثل بوعلی سینا کار آمد می‌دانستند می‌گفتند که ما با این عقل به کنه متعالی نمی‌توانیم برویم این عقل خیلی هنر داشته باشد ما را تا مرز متعالی می‌برد نه تا کنه آن.

اما در زندگی اجتماعی که ما نمی‌توانیم دریافتهای راه علم را که امری فردی است بکار اندازیم بلکه نیازمند یک وسیله مشترکیم. وسیله مشترک زندگی و تفاهم چیزی جز فهم ما نیست و فهم ما امری نسبی است خواه از دین باشد خواه از طبیعت.  
به نظر من یک نفر که بخواهد دیندار باشد راه حقیقی وصول او راه دل است. البته راه دل ضد عقل نیست، و رای عقل است.

همیشه این راه دل هم، می‌تواند با تأمل و تدبیر محکم شود. اما وقتی که دین را می‌خواهیم به صحنه اجتماع بیاوریم و برای اینکار در جستجوی امر مشترک بر می‌آییم، به نظر من چند مسأله مهم پیش می‌آید که باید به آن توجه جدی کرد و از جمله مواردی را که بیشتر بیان کردم.

حالا اجازه بدهید بر گردم به بحث اصلی، و طرح مجدد این سوال که ما بعنوان مسلمان و زعمان در دنیا چیست و چه باید بکنیم؟  
در پاسخ به این سوال چند نکته بنظر من می‌آید که با توجه به زمان کم، شتابان آنرا طرح می‌کنیم:

اول: باید زمان خودمان را بشناسیم، منظور من به زمان به طور خاص غرب است و چون آنچه که امروز حاکم است، غرب است و البته باید بکشیم از مظاهر و ظواهر زندگی غرب به مبادی و مبانی تمدن غرب عبور کنیم. یعنی برای اینکه در زمان خودمان باشیم باید آن را بشناسیم.

دوم: بعنوان قومی که در زمان گذشته صاحب تمدن و فرهنگ درخشان بوده‌ایم، باید با آن گذشته انس پیدا کنیم. قومی که گذشته ندارد متعلق به هواس است، به هیچ وجه صاحب ابتکار و قدرت و انتخاب نیست. اسیر دست حوادث است ما برای اینکه پایگاه محکمی پیدا کنیم و بعد بتوانیم نسبت به حال و آینده‌امان تصمیم بگیریم، باید به گذشته خودمان برگردیم اما نه برای اینکه در گذشته بمانیم گذشته، گذشته است اما ریشه هویت ما در گذشته است ما باید گذشته خودمان را بشناسیم با آن انس داشته باشیم تا احساس قویتری نسبت به هویت تاریخی و فرهنگی خودمان داشته باشیم و طبعاً قدرت انتخاب بیشتری برای آینده.

سوم باید شجاعانه میان جوهر دین که امری متعالی و مقدس است با برداشتهای انسان از دین که امری نسبی و تحول پذیر است تفکیک قائل شویم و در نتیجه راه تحول مثبت در اندیشه دینی را باز کنیم.

چهارم: فهم تازه‌ای از دین داشته باشیم که با سوال و نیاز امروز و فردای ما متناسب

● انصاف این است که اگر روح ذوق و عقل و خرد ایرانی را منها کنیم معلوم نیست از آنچه که می‌گوییم تمدن اسلامی چه باقی می‌ماند. یا دست کم بکلی با آنچه که الان در تاریخ تحقق پیدا کرده است تفاوت داشت. یعنی پیام پیامبر اسلام در ایران بهتر گرفته شد و بذر تمدن اسلامی در قلب و دل و جان ایرانی شکوفا شد.



● به نظر من توسعه به معنایی که امروز دارد، عبارت است از برقراری سازمان و نظامی برای زندگی بر پایه معیارها و موازین بنیادین تمدن غرب.

باشد البته با وفاداری به منابع و مبانی که دین را بیان می‌کند بخصوص قرآن. ما به این منابع و مبادی وفاداریم و در بر خورد با آنها باید شیوه‌های سنجیده‌ای را بکار ببریم. اما همواره متذکر باشیم که می‌توانیم و باید برداشت امروزتر داشته باشیم فهم جدیدی از دین که متناسب با سئوالها و نیازهای ما باشد.

ما اگر نکته‌ها را مراعات کنیم خیلی بعید نیست که بتوانیم آینده‌مان را خودمان بسازیم، برای اینکه من معتقدم تمدن غرب آخرین تمدن بشری نیست غرب هم پایان تاریخ نیست این تمدن هم روزی به بن بست و پایان می‌رسد آثار بحران هم در آن هریداست، و انسان متفکر انسانیت که آنچه دیگران تجربه کردند در آنجا که دچار مشکلاتی شدند عین آنها را تجربه نکند. ما بسوی آینده خواهیم رفت.

ما دو بار تاسیس تمدن کردیم چرا دفعه سوم دارای چنین توفیقی نباشیم؟ اما این را بدانیم که هیچ تمدنی با نفی و انکار تمدن قبلی بوجود نیامده است و هر قومی که توانسته است تمدن ساز باشد، از جایی شروع کرده است که تمدن قبلی به بحران و بن بست رسیده است، یعنی تمام دستاوردهای مثبت آن تمدن را گرفته است و در درون خود هضم کرده و با بینش تازه مطالب تازه‌ای هم به آن افزوده است. چه در تمدن جدید نسبت به تمدن یونانی و رومی و ایرانی و سایر تمدن‌ها بنا بر این، ما اگر خواهیم به آینده برویم حتما باید از تمدن جدید بگذریم و حتما باید بدانیم که تمدن جدید هم تجربه بشری است و نمی‌توان این تجربه را نادیده گرفت اما می‌توان آنچه را که به نظر می‌رسد مشکل این تمدن است، با

تامل در آن نگرست و احيانا دچار آن نشد. من معتقدم که مشکل مهم تمدن غرب دنیا زدگی و فقدان معنویت آن است اما دستاوردهای بزرگی هم داشته و دارد که من الان نمی‌توانم اینجا درباره آنها بحث کنم.

ما نمی‌توانیم از اینها چشم پوشیم. بهر حال تمدن جدید تمدنی است که بر مفهوم «آزادی» استوار است، و به نسبی بودن امور انسانی قائل است و «قدرت سیاسی» را «مشروط» به «نظارت» و «کنترل» مردم می‌داند. ممکن است که برداشتهای غرب و مصادیق مورد نظر او مورد قبول، نباشد ولی این مفاهیم دستاوردهای بزرگ تجربه بشری است که هر کس در آینده «م بخواد زندگی کند نمی‌تواند اینها را نادیده بگیرد.

از برکات انقلاب اسلامی این است که زمینه طرح سئوالهای تازه‌ای را نسبت به جامعه و حتی نسبت به اصل دین فراهم آورده است و این امر مبارک است. گر چه ممکن است این سئوالها سبب شود که عده‌ای در ایمان خود متزلزل شوند و عده‌ای نسبت به عادت‌های مألوفی که بنام دین در جامعه جاریست بی‌اعتقاد گردند اما فقط کسانی می‌توانند از تحول، نگران باشند که برداشتهای زمانی و مکانی خود را عین دین و اعتراض و تردید و تزلزل ذهنی نسبت به آنها را دوری از دین بدانند.

بنده معتقدم کسی که به آینده بشر امیدوارست در درون این طوفانها و تزلزلها روئیدن بذر تفکر جدید اسلامی را خواهد دید و به انتظار شکوفا شدن آن خواهد نشست و دیارور شدن آن از هیچ تلاشی فرو گذار نخواهد کرد. در سایه آن تفکر است که جوهر دین حفظ خواهد شد و طبیعی است که تلفاتی هم در این زمینه خواهد بود.

